



۲۰۱۴/۰۶/۰۹



انجنیر عزیز کهگدای

استاد قاسم سر حلقه خراباتیان و آواز خوان دربار یادداشت های حافظ نور محمد کهگدای

(قسمت هجدهم)

استاد قاسم در دربار امیر عبدالرحمن خان و سپس نزد نصرالله خان نائب السلطنه پسر امیر عبدالرحمن ضیاء الملة نوکری داشت (نوکر در قدیم به مأمور و اشخاص معاش خور دولت می گفتند و اجرای وظیفه را نیز نوکری می گفتند). تنخواه وی ماهانه دو صد روپیه بود. سپس در اثر خواهش امیر حبیب الله خان سراج الملة از برادرش نصرالله خان، استاد قاسم در دربار امیر امان الله خان، که قائم مقام پدر شده، خواننده دربار گردید.

در عصر امیر حبیب الله خان اکثر فضلاء و شعرای هر دیار به موکب شاهانه رجوع کرده، گاهگاهی در مجالس صحبتی و در باغ ها جشنی داشت. روزی بر حسب معمول در یکی از دامنه های سبز و خرم و زیبا و دلکش جهت تفریح برآمده بالای صفا باصفا که مشرف به یک دامنه زیبا بود، خیمه زدند و مجلس سروری برافراشته گاهی از کیفیت بهار و زمانی از سردی های زمستان بحث می شد.

استاد قاسم، بلبل هزار داستان، مجلس را گرم ساخته و اشعار بیدل را به سمع اهل ذوق می رسانید. یک روز در چنان حال و احوال شاعرانه، ناگهان باد تنندی از دامن صحرا به وزیدن آغاز کرد و تا خیمه شاه رسید. امیر فرمان داد پرده خیمه را فرا کشند تا از ورود گرد و خاک محفوظ ماند. همین که پرده شفاف خیمه را فرود آوردند، حبابی میان بارگاه و نوازندگان رونما گردید و استاد قاسم فی البدیهه این فرد را خواند:

چقدر در دلش از جانب ما بود غبار که میان من و یار آئینه دیوار کشید

امیر حبیب الله خان، استاد قاسم را گفته بود که در محافل و مجالس ما جز اشعار بیدل دیگر اشعاری را نخوانی. چون استاد اشعار را صحیح می خواند، با حضرت بیدل همدل بود و به حافظ شیرازی ارادت خاص داشت از این رو مقام های موسیقی را با اشعار این دو بزرگوار با نشاط می گردانید و ابیات مناسب زمان و مکان بکار می برد به اصطلاح «موقع شناسی» می کرد.

در یکی از محافل که امیر شهید حضور داشت، این بیت را به موقع سرود:

دیده از دورم و دانسته تغافل کردی خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

امیر صاحب که سراپا به ساز و آواز استاد گوش می داد، پرسید:

استاد این بیت چه معنی دارد؟

استاد مؤدبانه جواب داد: پادشاه به سلامت باد! معنی بیت واضح است.

امیر گفت: من هنوز هم نفهمیدم؟

استاد قاسم که از آدانه سخن می گفت چنین جواب داد: بلی، شاه سلامت باشد! چون همه به حضور شان تواضع دارند، شاید از کیفیت تغافل مطلع نباشند.

شاه با همان تند خوبی که داشت خطاب به استاد گفت: نگفته بودم که در محفل ما جز اشعار بیدل دیگر چیزی نخوانی. استاد قاسم جواب داد: در ضمن ابیاتی که برای امیر صاحب خواندم، این یک بیت را برای خود خواندم. امیر حبیب الله خان خود را به سوی دیگری مشغول ساخته با سایرین داخل صحبت گردید.

امیر مرحوم حبیب الله خان از آواز رسا و گرم استاد قاسم همیشه توصیف می کرد و او را بسیار دوست داشت. زیرا استاد در رموز اشعار و موسیقی فهم کافی داشت. صدای رسا و آنهمه زیبایی که در الحان گیرا و شیوای استاد موج می زد، در دل آنانی که ذوق بدیع داشتند، تأثیر خاصی داشت، چنان تأثیری که دل را آب می داد و سامعه را نوازش می بخشید و روح را فرحت می رساند. امیر شهید حبیب الله خان به غیر از سردار احمد شاه خان دگر کسی را اجازه

نمی داد که در یک طبق با وی نان بخورد و به سردار مذکور می گفت: تو همراهیم نان بخور که نان خوردنت خوشم می آید ... و مقام استاد قاسم خاص بود.

گویند: وقتی یکی از رفقای شفیق استاد قاسم بنا بر گناهی که مرتکب شده بود، به محبس رفت، استاد قاسم را بسیار متأثر و متالم ساخت. روزی در باغ با صفای بابر شاه امیر حبیب الله خان برای تماشای شگوفه و تبریک مقدم بهار، بزم خوشی برپا کرده بود و باغ غرق شگوفه بادام بود، تو گویی بهشتی آراسته شده است، استاد قاسم در آن محفل با ساز روح افزا و آواز رسا با خواندن اشعار بیدل، صحنه باغ را مست ساخته بود. چنان آلاب می کرد که امیر مجذوب شده بود. در پایان محفل، شاه به وی وعده داد تا هر چه خواسته باشد برایش بخشش کند. استاد که از زخارف دنیوی (زر و زیور و تجملات) چشم بسته بود، این بیت را به نوا درآورد:

بخشیدن درم نبود پیش ما کرم صاحب کرم کسیست که بخشد گناه را

این بیت چنان بر امیر تأثیر کرد که آن دوست عزیز استاد قاسم را که محکوم به مرگ شده بود، به بوی بخشید.

در جنون شوکتان خواندم که استاد قاسم می گفت: من در عصر امیر حبیب الله خان شهید خواننده دربار بودم و در عین زمان رباب نیز می نواختم. شبی امیر صاحب برای محفل خوشگزرانی در عمارت مهتاب قلعه چهاردهی محفلی ترتیب داده، مرا نیز جهت خواندن دعوت کرده بود. قبل از شروع خواندن، یکی از تمام ها که با من (استاد قاسم) حسد می ورزید به امیر اطلاع داد که قاسم به یک مرض ساری مبتلاست و در قسمت بینی بخاری دارد که آنرا «باد خوره» می گویند و فوق العاده ساریست و باید از ورود قاسم به مجلس جلوگیری شود. پادشاه بدون آن که از اهل خبره جویا شود، مرا احضار کرد و به مجرد دیدن بخار در بینی ام، از منتهای قهر قریب بود منفجر شود... فوراً امر خروج از دربار را صادر کرد. من پیاده به سوی شهر روان شدم، همین که به شهر رسیدم نظرم را دیره "اکرم گل آغا" جلب کرد.

اکرم گل آغای مجذوب «رح» مرد بجای رسیده، بزرگوار و منبع فیاض بود که فیض و برکنش به مردم می رسید و در اثر دعا و توجه وی، مشکلات مردم رفع می گردید. او در مندوی بوریا فروشی دیره داشت، بفکرم رسید، حالا که از دربار طرد شدم باید به دربار فقیری بروم که با جناب شان شناسایی و ارادت داشتم.

بهر صورت نزد شان رفتیم و از سوز دل آهنگ هایی خواندم. سپس اکرم گل آغا به من اشاره کرد که چلم چرس را برایش آماده سازم، چلم را به اصطلاح پُر کردم و آن بزرگوار نوش جان کرد. بعد سرخانه چلم را خالی کرده و شیره سیاهی را که در داخل سرخانه بود، با سر انگشت از سرخانه بیرون کرد و آن را در پارچه چرکین که در نزد خود داشت، تُنک نموده به من امر کرد که نزدیک شان بنشینم و جناب شان همان شیره را بالای بخار بینی من گذاشت و تأکید کرد که تا سه روز از بینی خود دور نسازم ... پس از سه روز، مرهم جدا شده صحت یاب می شوی و علاوه نمود که اگر امیر عذر ترا نخواست من این منصب فقر را قبول نمی کنم.

این کلمات وی موجب تسکین خاطر من شد. تعجب کردم که من از موضوع بصورت مطلق برای اکرم گل آغا یادآوری نکرده بودم و ایشان با نور باطن ماجرا را کشف کرده بود. خلاصه، با دست بوسی از نزدش مرخص و به خانه خود در گذر بارانه آمدم. سه روز گذشت و شیره از بینی ام خود بخود جدا شد. وقتی که در آئینه نظر کردم اثری از بخار در دماغ نمانده بود. بعد، روانه بازار شدم و خود را در انظار ظاهر ساختم، برخی از اهل دربار که مرا با صحت کامل دیدند متعجب شده و موضوع را به امیر رساندند. امیر حبیب الله خان که مرد ساز شنو و شیدای بیدل بود مرا نزد خود خواسته پس از عذر خواهی، خلعت فراوان به من داد و تا آخر در دربار او باقی ماندم.

« پایان »

د پانیو شمیره: له 2 تر 2

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی